

چیتبال نامه

سفرنامه دماوند از زبان کوشکی

من چیتبال هستم. یوزپلنگی که می‌تونه سفر کنه، با مردم عکس بگیره، باهاشون گفتگو کنه و بنویسه. من زبان گویای ۷۰ قلاده یوزپلنگ باقیمونده سرزمین ایرانم و زبان گویای همه جانداران در معرض خطر دنیا. این روزا به یک سفر بی‌نظیر دعوت شدم. سفری رویایی برای صعود به قله دماوند. اون هم نه یک صعود ساده بلکه صعودی بسیار مهم با هموردانی عاشق از جنس راهنمایان گردشگری.

روز قبل از صعود یکی از راهنمایان اصفهان به نام زهرا اومد و منو تحویل گرفت. دوستان انجمن یوز همه تجهیزات کوهنوردیم رو آماده کرده بودن. سفر آمادگی رو هم همراه احسان حلاجان به قزوین رفته بودم و بی‌صبرانه منتظر آغاز این سفر بودم. زهرا وسایل سفرم رو از انجمن یوز تحویل گرفت و فرم سفرم رو آرام و با تامل پر کرد و کنار امضاش نوشت: با افتخار، زهرا کارکوب.

قرارمون ساعت ۶ صبح روز چهارشنبه ۱۴ مرداد از میدان ونک تهران بود. پای اتوبوس منتظر بودیم تا هموردان راهنمامون از استان‌های مختلف ایران از راه برسن. تماشای اون چشم‌ها چقدر با شکوه بود وقتی می‌دونستی برای چه هدفی به این سفر قدم گذاشتن. ساعت ۶:۳۰ به سمت پلور حرکت کردیم و میون راه با تک‌تک هموردامون از استان‌های مختلف ایران آشنا شدیم. از استان‌های گیلان، همدان، آذربایجان شرقی، اردبیل، مرکزی، یزد، قم، فارس، خوزستان، قزوین، تهران و اصفهان. دوستانم برای بچه‌هایی که کمتر با من آشنا بودن کمی مفصل‌تر داستان زندگیم و داستان سفرهامو تعریف کردن. همسفرها هم مثل همیشه حساسی به من محبت داشتن. با یک توقف کوتاه بین‌راهی برای خرید مواد غذایی حدود ۸:۴۵ به قرارگاه پلور رسیدیم. قله دماوند از شهر پلور نمای زیبایی داشت، کمی عکس گرفتیم، آبی به سر و صورتمون زدیم و آماده رفتن شدیم. از اینجا به بعد باید یه کوله کوچک از آب و غذا و لباس مناسب برمی‌داشتیم که تا بعدازظهر همراهمون باشه. کوله بزرگ رو هم باید توی گونی بسته‌بندی می‌کردیم که تا گوسفندسرا با نیشان و از اونجا تا پناهگاه با قاطر حمل بشه. ساعت ۹:۳۰ از قرارگاه پلور راه افتادیم. من همراه شش نفر خانم‌های گروه با پاترول و آقایون هم عقب نیشان با کوله‌ها راهی شدیم. اگرچه ما توی پاترول، هم کمتر تکون خوردیم، هم کمتر خاک خوردیم ولی خداییش تماشای عرصه دماوند از عقب نیشان یه چیز دیگه بود.

کوهنوردی اصلی‌مون از ساعت ۱۱ روز چهارشنبه از ارتفاع ۳۰۰۰ گوسفندسرا شروع شد. همه آروم پشت سرهم راه افتادیم. قایق‌های "زورق" کوله‌های بچه‌ها رو یک‌دست کرده بود. یه چیزی که از آدم‌ها یاد گرفتیم این بود که آدم‌ها معمولاً دسته‌جمعی میرن کوه. توی کوه هم حسابی مراقب همدیگه هستن. حتی به آدم‌هایی که نمی‌شناسن خسته نباشید و خدا قوت می‌گن. همه گروه پشت سر هم با گام‌های آهسته‌ترین عضو گروه قدم برمی‌داشتن. با تجربه‌ترها جلودار و عقب‌دار و وسط‌دار می‌شدن تا از گروه مراقبت کنن. مسیره‌های پاکوب طوری درست شده بود که تا قله، هم کسی راهشو گم نکنه، هم مزاحمتی برای دوستان من از گونه‌های مختلف گیاهی و جانوری ایجاد نشه. آدم‌ها معمولاً موجودات خوش‌قلبی هستن و مراقب زندگی ما حیوانات هم هستن. با این حال بی‌دانشی و ولع بعضی آدم‌ها باعث شده تا دشت‌ها از وجود ببر مازندران و شیر ایرانی خالی بشه و منم بشم گونه در معرض انقراض ...

بگذریم ... به نظرم یکی از زیبایی‌های دماوند به‌خاطر اینه که به هیچ کوه دیگه‌ای وصل نیست. یکه و تنها از دامن یک دشت وسیع قد کشیده و تا خود قله هیچ درخت یا کوهی مسیر نگاهت رو قطع نمی‌کنه. می‌تونی یه دل سیر در تمام مسیر از تماشاش لذت ببری. چشم‌ها از تماشای دامنه پوشیده از گون سبز سیر نمی‌شد چشم‌اندازش فوق‌العاده زیبا و مست‌کننده بود و با حضور پرنده‌ها و پروانه‌های رنگارنگ زیباییش چند برابر شده بود. توی هر ارتفاعی نوع گونه‌های گیاهی غالب تغییر می‌کرد. میگن تو فصل بهار که شقایق‌های وحشی درمیاد چشم‌انداز از این هم زیباتر می‌شه. دشت، زیر پامون بود و قله بالای سرمون. ارتفاع که می‌گرفتیم دریاچه لار هم به زیبایی‌های چشم‌انداز اضافه می‌کرد. کوادکوپتر، دوربین پرنده نعیم، هر از گاهی پرواز می‌کرد و تصویر می‌گرفت. هوا صاف و دلچسب بود. تکه ابر کوچکی مثل یه دوست جدانشدنی دائماً بالای سر دماوند بود. یکی از بچه‌ها تعریف می‌کرد زمانی که رستم اژدها رو به بند می‌کشه و تو کوه دماوند زندانی می‌کنه، دماوند به خدا شکایت می‌بره که چرا باید از این اژدهای غران که آتش از دهانش بیرون میاد درون خودم نگه‌داری کنم؟ و خدا این تکه ابر رو براش می‌فرسته که تا همیشه روی تن دماوند سایه بندازه و برف دائمی هم روی قله‌ش می‌نشونه که

تا همیشه خنک بمونه. من روی دسته عصای کوهنوردی زهرا منظره پیش‌روم رو تماشا می‌کردم و به دنیای پر از قصه و اسطوره دماوند فکر می‌کردم. به رستم، ضحاک، جمشید، آرش ... چقدر فکر کردن به تشابه قصه سفرمون با قصه آرش کمانگیر برام لذت‌بخش بود.

دماوند استوارم

میدونم که آرشت رو خوب به یاد داری

شاید ندونی که فردا یک لشکر آرش به دیدنت میان
کوه آرام و صبورم فردا رو هم به خاطر بسپار...

همچنان آرام و شمرده قدم برمیداشتیم. از ناهار که خبری نبود باید با گردو و مویز و کمی آب خودمون رو به پناهگاه می‌رسوندیم. بعد از ظهر حدود ارتفاع ۴۰۰۰ به ساعتی بارون رو مهمون آسمون بودیم. بچه‌ها لباس مناسب پوشیدن و من هم تو کوله زهرا پناه گرفتم. بچه‌ها خوش‌خوشون می‌گفتن و می‌خندیدن و می‌خوندن و عکس می‌گرفتن تا ساعت ۵ عصر که به سلامتی به پناهگاه رسیدیم. به دلیل شلوغی پناهگاه به دستور سرپرست، چادرها روی سکوها برپا شد و قرار شد بعد از کمی غذا و استراحت بریم برای هم‌هوایی. من و زهرا برای خرید آبجوش به سر رفتیم پناهگاه. کلی کوهنورد غیرایرانی اونجا بود. به قدری پناهگاه شلوغ بود که حتی توی راه پله‌ها هم آدم خوابیده بود. برق پناهگاه دائم قطع و وصل میشد. سرویس‌های بهداشتی اینقدر داغون بود که اغلب کوهنوردا ترجیح می‌دادن صحرای خروگوش بگیرن! ساعت ۷ حدود ۲۰۰ متری برای هم‌هوایی بالا رفتیم و برگشتیم توی کمپ برای خواب. هوای کوهستان اگرچه کمی سرد ولی شیرین و دلچسب بود. دشت، زیر پامون، قله‌های دوبرار روبرومون و آسمون پر ستاره بالای سرمون ... محشر بود محشر... من و زهرا توی چادر پوری زنگنه بودیم. یه دختر عکاس تهرانی، خوش‌برخورد و بسیار مهربان و زیبا. هوا حسابی ملس بود دلم می‌خواست تمام شب رو بیدار بمونم و زیر این آسمون هزاران ستاره به سرزمینم فکر کنم و روزهایی که پیش رو داریم ...

دماوندم

تو بیداری

تو مردم عاشق زیاد به چشمت دیدی

فردا سی نفر از آرش‌های این سرزمین به دیدنت میان

میخوان از فراز تو تیری به چله کمان بگذارن که مرزهای ایران رو از توران فراتر ببره

راهنمایان گردشگری زیادی از سراسر ایران قلبشون رو با این سی نفر همراه کردن

قلب این مردم عاشق رو باور داشته باش

ژانویه ۲۰۱۷ بعد از اینکه این تیر از هفت کوه و هفت دریا گذشت و به زمین نشست برای تو می‌نویسم که مرزهای ایران کجاست

شاید سیم‌رغ هم خبردار شد و تیر ما رو تا مقصد همراهی کرد

شاید این بار تیرمون به درخت زیتون نشست

دماوندم

به حرمت اسطوره‌ها

قلب این مردم عاشق رو باور داشته باش

صبح پنجشنبه ۱۵ مرداد ساعت ۴:۳۰ همگی مهبیای حرکت بودیم. هرچی لباس گرم داشتیم پوشیده بودیم. احتمال اینکه بعد از ظهر هوای قله نامساعد بشه زیاد بود پس باید سریعتر راه می‌افتادیم. کوادکوپتر نعیم آماده بود که از صعود و پیام‌مون تصویربرداری کنه. گروه با گام‌های آهسته‌ترین عضو گروه قدم برمی‌داشت. آرام و مدام. در سکوت صدای قدم‌ها، عصاهای کوهنوردی و حتی نفس کشیدن خودمون رو می‌شنیدیم. کم‌کم آفتاب دراومد و سایه دماوند رو روی تهران انداخت. زیرپامون برف بود و گاهی مسیر صخره‌ای میشد. به ارتفاع ۵۱۰۰ که رسیدیم با آبشار یخی چند تا عکس یادگاری گرفتیم و دوباره راه افتادیم. چندتایی از بچه‌ها قبل از این ارتفاع مجبور شده بودن برگردن. زهرا هم نزدیک تپه‌های گوگردی علائم ارتفاع‌زدگی پیدا کرده بود. منو به بچه‌ها سپرد و خودش با منوچهرخان برگشت. من به لطف بچه‌ها تا قله رفتم. هرچقدر بالاتر می‌رفتیم سرما، خستگی و بوی گوگرد حال بچه‌ها رو بدتر می‌کرد ولی اکثر بچه‌ها تونستن خودشون رو به قله برسون. چقدر خوشحال بودم که آرش‌نورآقایی هم تونست پایه‌پای بقیه به قله برسه. توی قله بنر ۱۰ متری

حامل پیام‌مون باز شد و نعیم کوادکوپترش رو به پرواز درآورد تا تصویر بگیره. چقدر بعدها با این تصاویر کار داریم. این تصاویر پیام ما رو به مردم جهان خواهد رسوند. راهنمایان گردشگری دنیا برای شرکت در کنوانسیون ۲۰۱۷ به ایران دعوت میشن تا به مردم جهان ثابت کنیم که ما مردم صلح‌طلبی هستیم و مرزهای قلب و اندیشه ما فراتر از گربه دوست‌داشتنی ماست.

ساعت ۵ بود که رسیدیم پناهگاه. هوای دلنشین کوهستان همچنان با ما همراهی می‌کرد. دوستانمون با چای گرم منتظر ما بودن. با کیک خوشمزه‌ای که نیلوفر پخته بود برای سرپرستمون تولد گرفتیم. همه خیلی خوشحال بودن که برنامه به این زیبایی به ثمر نشست. از اونجایی که عکس قله برای صدور حکم دماوند لازم بود و من فراموش کرده بودم توی قله عکس بندازم، مجبور شدم همینجا از دوستان راهنمای جدا بشم و دوباره به قله برم. با کمک دوست عزیزمون، مهدی هزاری به دوستانی معرفی شدم که برای فردا برنامه صعود داشتن. خانم روجا تیبیا از کرج مسئولیت صعود دوباره من رو به عهده گرفت. صبح جمعه که من درحال صعود دوباره بودم دوستان راهنمای من پایین می‌رفتن. شنیدم شب آخر زهرا حالش بدجوری بد میشه و با پرستاری سرپرست و کمک‌سرپرست تا صبح حالش کاملا خوب میشه. عوضش توی راه برگشت حسابی به همه خوش گذشته بود. توی قرارگاه پلور هم دوستان راهنمای کرجی به استقبال گروه اومده بودن. ناهار هم همگی دعوت آرش نورآقایی بودن و ساعت ۵ همه به سلامتی به تهران رسیده بودن. حسابی جام خالی بوده. منم با دوستان جدیدم شنبه به تهران رسیدم. سفر فوق‌العاده به یاد ماندنی و زیبایی بود. به قول اون تابلوی ارتفاع ۴۰۵۰: "وقتی بالای قله می‌رویم صعود آغاز می‌شود". کارامون تازه شروع شده ... ☺

ارادتمند

چیتبال - کوشکی

۲۱ مرداد ۱۳۹۴

آلبوم عکس:

قرارگاه پلور
جایی که کوله‌های بزرگ رو بار نیسان کردیم
احسان حلاجان در سفر آمادگیم به قزوین منو همراهی کرد



قرارگاه گوسفندسرا ارتفاع ۳۰۰۰ متری
جایی که کوله‌ها رو بار قاطر کردیم
و کوهنوردی رو آغاز کردیم



هوا واقعا عالی بود



صعود دوستان راهنما در مسیر پوشیده از گون



توی کوله زهرا هم جای گرم و نرمی بود



تابلو ارتفاع ۴۰۵۰:
وقتی بالای قله می‌رویم صعود آغاز می‌شود



از تماشای عرصه دماوند سیر نمی‌شدیم



ارتفاع ۴۱۵۰ پناهگاه (بارگاه سوم)
محل استقرار چادرها



هم‌هوایی



آدما هم انگار برای تعیین قلمرو روش‌های خودشون رو دارن



گل‌های زیبای دماوند در ارتفاع ۴۲۰۰



من و آرش‌نورآقایی
ارتفاع ۵۱۰۰ نمای آبشار یخی



صعود دوستان راهنمای من به قله دماوند



این هم از عکس من برفراز قله دماوند



مراسم پذیرایی چای دسته جمعی بعد از صعود قله



تولد آقا پرویز شجاعی سرپرست نازنین مون



استقبال راهنمایان کرجی از هموردان دماوند در قرارگاه پلور



شعار کنوانسیون ۲۰۱۷:
Open Arms, Ancient Charms



با آرزوی سربلندی برای ایران زیبا
چیتال - کوشکی
۲۱ مرداد ۱۳۹۴

